

## عقل، دین و خرافه در «تخت پولاد» نوشته‌ی علی دشتی

زهیر باقری نوع‌پرست

علی دشتی کتاب «تخت پولاد» را به سال ۱۳۵۴ در قالب دیالوگ نوشته است. کتاب با روایت راوی از نحوه ورود خود به حوزه علمیه آغاز می‌شود. پدر راوی که تاجری ساده بوده در یک حادثه، مورد ظلم و ستم واقع می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که در ایران، تنها دیوانیان و روحانیون می‌توانند بدون آزار و اذیت و در ناز و نعمت زندگی کنند و از آنجا که زندگی دیوانیان را به لحاظ شرعی مشکل‌دار می‌داند، پسر خود را به اصفهان نزد شخصیتی مذهبی به نام سید محمدباقر درچه‌ای می‌فرستد. پسرک در آنجا با رفتار خوب این سید مواجه می‌شود و به همراه سید و چند طلبه دیگر به نامه‌های مجدالشریعه، سید نجف‌آبادی و شیخ حسن قمی به بیرون از مرکز شهر رفته و آنجا در فضایی دوستانه و صمیمی با هم به بحث و گفتگو پیرامون مسائل دینی می‌پردازند. پسرک در خود دیالوگ مشارکتی ندارد و راوی است، سید درچه‌ای مسلمانی عقل‌گراست، مجدالشریعه طلبه‌ای رند است که نظری به مسائل سیاسی و اجتماعی دارد، سیدنجف‌آبادی نماینده‌ی طلبه‌های قشری است و شیخ حسن قمی هم نقش بسیار کم‌رنگی در دیالوگ‌ها دارد و بیش از اینکه موضع او مورد تاکید باشد، روحیه‌ی آرام او در این کتاب مورد تاکید است. در مسیر، گدایی نزد آنها می‌آید و ضمن طلب کمک می‌گوید «حضرت عباس به آقا طول عمر کرامت کند» (ص ۲۷) و سید درچه‌ای در پاسخ می‌گوید «حضرت عباس اگر می‌توانست به خودش عمر می‌داد» (ص ۲۸). این پاسخ طلبه‌های جوان را شوکه می‌کند و همین پاسخ نقطه‌ی شروع دیالوگی میان سید و طلبه‌هاست. برای اینکه بحث آنها شکل بگیرد نخست باید مشخص کنند که مبنای بحث آنها بر چه اساسی استوار است تا بر همان اساس بتوانند اختلاف‌نظرهایشان را به سرانجام برسانند. از این رو نخست بحثی میان آنها در می‌گیرد که عقل یا نقل، کدامیک مرجع بحث آنها باشد. در این بحث سیدنجف‌آبادی معتقد است که نقل، نقل پیامبران و امامان است و آنها عقل کامل داشته‌اند و در نتیجه زمانی که ما به نقل آنها استناد می‌کنیم، عقل کامل را هم در بحث خود داریم. در پاسخ به این دیدگاه، سیددرچه‌ای می‌گوید درستی هیچ یک از احادیث قطعی نیست و مهمترین اصول دین یعنی توحید و دیگر اصول مهم دینی را از طریق عقل می‌پذیریم و از این رو دیگر موارد دین هم از طریق عقل قابل دسترسی است. طرفین می‌پذیرند که با استناد به عقل بحث کنند.

در همان ابتدای بحث و در ادامه، یکی از موضوعات بسیار مهم در این دیالوگ مفهوم «انسان بودن» پیامبران و امامان و بزرگان ادیان است. آیا این اشخاص همچون دیگر انسان‌ها بوده‌اند و یا با آنها متفاوت‌اند و اگر تفاوتی دارند این تفاوت شامل چه مواردی می‌شود؟ در میان دینداران باور به «عقل کامل» پیشوایان دینی و یا توانایی‌هایی فوق‌بشری آنها رایج است. اگر بخواهیم با نقل

به بررسی این ادعاها بپردازیم در واقع برای تایید یک موضع به خود آن موضع رجوع کرده‌ایم. به ما خواهند گفت چرا پیشوایان دینی عقل کامل دارند؟ برای پاسخ به این پرسش به نقلی از همین پیشوایان یا اشخاص دیگری ارجاع داده خواهد شد. آیا می‌توان بر چنین اساسی به این نتیجه رسید که آنها عقل کامل داشته‌اند؟ در این حالت چند بررسی لازم است. نخست اینکه آیا این نقل خاص معتبر است؟ ممکن است چنین حدیثی جعل شده باشد که در آن صورت اعتبار این باور هم زیر سوال خواهد رفت. بررسی دیگر در چنین مواردی بررسی راستگو بودن شخصی است که ادعاهایی پیرامون خود می‌کند اگر شخصی به عدم راستگویی شهرت داشته باشد دلیل خوبی است که در چنین ادعایی شک کنیم. ولی اگر تمامی بررسی‌های این چنینی را هم انجام دهیم و متوجه شویم که چنین سخنی از شخصی راستگو و دارای سلامت روان ساطع شده است، آنگاه باید مشخص کنیم که عقل کامل یعنی چه و با توجه به تعابیر متفاوتی که می‌توان از عقل کامل بدست آورد مشخص کنیم کدام یک از آنها اساساً معنادار است، کدام یک را می‌توان به انسان اطلاق کرد و غیره.

با اینکه در ابتدای دیالوگ مشخص می‌شود که عقل مبنای بحث است و نه نقل، ولی در این دیالوگ اصول و قواعدی که چارچوب دین را می‌سازند به عنوان اصول عقلی پذیرفته می‌شوند. به عبارت دیگر، سید درجه‌ای وجود خداوند و حق بودن دین اسلام را به عنوان اصول عقلی می‌پذیرد. در حالی که اگر تقدم کامل عقل بر نقل میان آنها پذیرفته می‌شد می‌بایست بحث از وجود یا عدم وجود خداوند شروع می‌شد و در صورتی که مشخص می‌شد وجود خداوند به لحاظ عقلانی قابل دفاع است، آنگاه می‌بایست به بررسی ویژگی‌های او می‌پرداختند و همچنین بررسی می‌کردند که آیا وجود خداوند وجود دین را هم ضرورت می‌بخشد و غیره. پذیرش وجود خداوند و حقانیت دین اسلام در این کتاب به روش عقلانی صورت نمی‌گیرد بلکه برگرفته از نقل است. اصولی که چارچوب باورهای دینی را تشکیل می‌دهد میان طرفین این دیالوگ پذیرفته شده است و اختلاف نظر آنها بر سر این است که پس از پذیرش چنین چارچوبی، در داخل این چارچوب چگونه باورهای مذهبی‌ای می‌توان داشت. به عنوان مثال هنگامی که بحث بر سر توانایی حضرت عباس برای طول عمر بخشیدن به دیگر انسان‌ها بحث می‌شود، بحث عقلانی آنها در همین چارچوب دینی قابل فهم است. آنها پذیرفته‌اند خدایی وجود دارد که مسئول حیات و مرگ است و همچنین پذیرفته‌اند که هر کس بر این باور باشد که شخصی غیر از خدا توانایی مداخله در حیات و مرگ را دارد، مشرک است. در نتیجه، بدون بررسی هر گونه حدیث یا نقلی می‌توان نتیجه گرفت که در چارچوب دینی، نمی‌توان باور داشت که غیر از خداوند شخص یا پدیده دیگری توان اعطای طول عمر را دارد. در همین بررسی، مفهوم «شُرک» هم یک مفهوم کاملاً دینی است و در این چارچوب دینی به کار گرفته شده است و بر سر این مفهوم بحث عقلانی شکل نمی‌گیرد که شرک دقیقاً چیست و آیا شرک غلط است یا درست و غیره. در همین چارچوب، در طول این دیالوگ مشخص می‌شود هر انسانی هر چقدر هم مقرب و دارای شان و مرتبه بوده باشد همچنان انسان است و نمی‌توان ویژگی‌های خداوند را به او اطلاق کرد. از جمله مواردی که در این دیالوگ مطرح می‌شود معجزه مسیح در زنده کردن مرده است. مجدالشریعه در این جای بحث نکته‌ی جالب توجهی را خاطر نشان می‌کند. او می‌گوید اگر چنین معجزه‌ای از

سوی مسیح رخ داده باشد کسی نمی‌توانسته به او ایمان بیاورد، چرا که انسانها در راستای منافع خود عمل می‌کنند و اگر کسی چنین معجزه‌ای را ببیند به نفعش است که به آنچه که مسیح می‌گوید ایمان بیاورد چرا که سخن شخصی با این معجزه صحیح است. سید نجف‌آبادی در پاسخ به او می‌گوید نص صریح قرآن این است که این معجزه رخ داده است پس باید وقوع آن را پذیرفت. موضع سید درجه‌ای این است که هرگاه نص قرآن یا ظاهر آن با عقل در تعارض باشد باید آن را تاویل کرد. در این حالت هم همچنان عقل تمام‌قد در برابر نقل قرار نمی‌گیرد چرا که برای پذیرش این موضع وجود خداوند و آسمانی بودن کتاب قرآن بدون بحث عقلی پذیرفته شده‌اند. سید درجه‌ای می‌گوید «همین احترام و اطاعتی که نسبت به نصوص قرآنی داریم مبتنی بر احکام عقل است. یعنی عقل ما به ما گفت که خدا هست و آن خدا یکتا و عادل و قدیر و قدیم و حکیم است و حضرت محمد مبعوث از طرف اوست و قرآن دستور آسمانی و کلام الله مجید است» (صص ۵۸-۵۹) ولی مشخص نمی‌شود بر اساس چه استدلال و حکم عقلی‌ای این باورها را باید پذیرفت یا درست‌اند. در چنین مواردی، یعنی مواردی که اصول آن چارچوب دینی مطرح است، سید درجه‌ای مدعی است که این اصول عقلانی‌اند ولی هیچ استدلالی در این راستا مطرح نمی‌کند و به نظر می‌رسد که پذیرش آنها بر همان مبنای نقل باشد. به عبارت دیگر، این چارچوب و ساختار دینی توسط نقل بنا شده است و جزئیات آن و نتایج آن با کمک عقل تعیین می‌شود. در همین راستا، او برای زیر سوال بردن باور به «زنده شدن مردگان» در معجزه‌ی مسیح به آیات سوره‌ی اسرا (۹۰ تا ۹۵) ارجاع می‌دهد. یعنی به قرآن تکیه می‌کند و با استدلال عقلانی امکان زنده شدن مردگان را زیر سوال نمی‌برد. سپس بر اساس همان آیات می‌گوید برای اثبات «نبوت پیغمبر نباید انتظار معجزه داشت. خرق عادت و به ظهور رسیدن ممتنع عقلی به هیچ وجه، وجود خارجی پیدا نکرده است» (همان). ولی اینجا مستقلاً به غیرعقلانی بودن خرق عادت پرداخته نمی‌شود و پس از بررسی آیات قرآن می‌گوید این موضع غیرعقلانی است.

اگر این چارچوب دینی را بپذیریم، یعنی بپذیریم که خدایی وجود دارد که جهان را آفریده و حیات و مرگ دست اوست و در عین حال بر این باور باشیم که موجودات دیگری هم توانایی چنین کاری را دارند، انسجام این چارچوب دینی را زیر سوال می‌بریم. از آنجایی که این چارچوب توسط طرفین این دیالوگ پذیرفته شده است، آنها باورهای دینی جزئی‌ای را خواهند پذیرفت که انسجام این چارچوب مذهبی را بر هم نزنند و چارچوب مذهبی را دچار تناقض نکنند. تناقض و عدم انسجام را دین یا مذهب منع نکرده است و این از اصول عقلی است که ما موضعی منسجم داشته باشیم. ولی سید درجه‌ای برای پرهیز از تناقض با اصول دینی است که به بررسی باورهای جزئی دینی می‌پردازد، البته او سخنی از «تناقض» به میان نمی‌آورد و تأکیدش بر «شرک» است. یعنی عامل پرهیز دادن از برخی از باورهای مذهبی، دلیل عقلانی (نامطلوب بودن تناقض) نیست بلکه دلیلی دینی (نامطلوب بودن شرک) است. در بحث پیرامون خرق عادت، سید نجف‌آبادی می‌گوید اگر خرق عادت نباشد ما نمی‌توانیم تشخیص دهیم کدام یک از آنهايي که مدعی وحی و نبوت هستند راستگو و کدام نیستند. واکنش سید درجه‌ای به این موضع چنین است که باور به وجود خداوند و آزمون و هدایت توسط خداوند عقلانی است ولی شخصی مثل سید نجف‌آبادی می‌گوید چنین باورهای

عقلانی‌ای به باوری غیرعقلانی به نام خرق عادت وابسته‌اند. اگر خداوند همه انسانها را به شکلی می‌آفرید که خود به خود هدایت می‌شدند، تناقضی رخ نمی‌داد و باور به چنین امکانی غیرعقلانی نیست. پس سید درچه‌ای می‌گوید اگر واقعا قرار بود انسان به هر نحوی هدایت می‌شد، امکان سناریوهای عقلانی جایگزین وجود داشت و نیازی نیست به عنصری غیرعقلانی مانند خرق عادت اتکا کنیم. اگر در این دیالوگ مشخص می‌شد که استدلال عقلانی که باور به خرق عادت را ممتنع می‌سازد دقیقا چیست، شاید آن استدلال چارچوب دینی را - یا بخش‌هایی از آن را - هم به چالش می‌کشید.

سید درچه‌ای با پیش کشیدن یکی از باورهای بسیار استوار سید نجف‌آبادی یعنی خیر بودن حسین و لشکریان او و شر بودن یزید و لشکریان او، به او می‌گوید اگر بخواهی چنین باوری داشته باشی، باید انسان را فاعل مختار بدانی، چرا که در غیر اینصورت تمام رویداد عاشورا جبری و خواست خداوند بوده است و در نتیجه قضاوت اخلاقی پیرامون حسین و یزید و دیگران در آن رویداد منتفی است. سید درچه‌ای نشان می‌دهد پذیرفتن چارچوب دینی، باور به فاعل مختار بودن بشر را ضرورت می‌بخشد «اگر قائل به جبر باشیم، یعنی مشیت و اراده خداوند را در تمام جزئیات و کلیات اعمال بشر ساری بدانیم، دیگر شرایع آسمانی و بعث رسل و انزال کتب معنی ندارد. زیرا در این صورت خوبی و بدی دیگر باقی نمی‌ماند. همه تابع یک اراده هستند و هر چه کنند بدون اختیار است» (ص ۶۴). به عبارت دیگر، سید درچه‌ای بدون اتکا به علم یا هر گونه بحثی خارج از دین، نشان می‌دهد در بحث جبر و اختیار با پذیرفتن وجود خداوند و پیامبران و کتاب آسمانی برای هدایت بشر، پذیرفتن جبر به عدم انسجام می‌انجامد، و بنابراین موضع عقلانی پذیرفتن فاعل مختار بودن بشر است. مادامی که کسی وجود خداوند، پیامبران و کتاب آسمانی را بپذیرد در بحث جبر و اختیار باید اختیار را بپذیرد. در این بحث وجود خداوند فرض گرفته شده است و هر بحثی هم تنها با وجود مفروضاتی پیش می‌رود. ولی از این که هر بحثی باید مفروضاتی داشته باشد نمی‌توان به این نتیجه رسید که مفروضات این بحث یا هر بحث دیگری قابل بررسی نیستند. در بحثی دیگر، می‌توان مفروضات این بحث را بررسی کرد. یعنی در بحثی دیگر می‌توان به بررسی وجود یا عدم وجود خداوند پرداخت. در همه این بحث‌ها اصول منطقی بنیادینی وجود خواهند داشت (مانند اصل عدم تناقض) که عقلانیت مواضع ما را خواهند سنجید. مفروضاتی مانند وجود یا عدم وجود خداوند، آسمانی بودن ادیان و غیره در هر بحثی هم که رخ بدهند در بحثی مجزا می‌توان خود این مفروضات را به مسئله تبدیل کرد و به بحث پیرامون آنها پرداخت و ضرورتی ندارد مفروضی در یک بحث را به شکل ایمانی پذیرفت. تاکتیک‌هایی وجود دارند که چنین بحث‌هایی را «بن‌بست» جلوه دهند، اما قابل دفاع نیستند. مثلا اگر جایی چنین گفته شد «خداباوران چنین می‌گویند و خداناباوران چنان می‌گویند»، این عبارت صرفا توصیف یا شرح مواضع آنهاست و این به معنای خاتمه بحث نیست. ایده‌ی مقایسه ناپذیر بودن مواضع هم در چنین بحث‌هایی، ایده‌ای نادرست و انحرافی است. اگر شخصی مدعی باشد دو موضع خداناباوری و خداباوری آنقدر متفاوتند که مانند سیب و پرتقال مقایسه‌ناپذیرند، باید به او متذکر شد می‌توان سیب و پرتقال را از نظر رنگ، وزن، طول، عرض، ویتامین‌هایی که دارند، کالری و وجوه دیگری مقایسه کرد.

سید درچه‌ای در بحث پیرامون خرق عادت می‌گوید «این دنیا، دنیای اسباب است و تمام جریان‌های آن باید بر طبق نوامیس طبیعی‌ای که خداوند مقرر کرده است انجام گیرد، ناچارم معتقد شوم که بعث رسل هم از این قوانین تخلف نکند. یعنی برای اینکه حضرت محمد به اصلاح جامعه بشری قیام کرده است و شریعت مقدس را برای خیر مردم وضع نماید لازم نیست که فرض کنیم فرشته به شکل یک حیوان قشنگ با تاج هفت کنگره بر سر و با بالهای طلائی از اوج آسمانها پر و بال گشوده و رفته است زیر عبای حضرت و به او پیغام حق را رسانیده است» (ص ۶۶). ایده‌ی قوانین طبیعی از نقل بدست نیامده است و ایده‌ای است که در دوران متاخر و به واسطه علم مدرن مطرح شده است. پرسشی فلسفی که در اینجا بدان پراخته نمی‌شود این است که آیا واقعا ما چیزی به نام قوانین طبیعی داریم؟ اگر واقعا چنین قوانینی داشته باشیم و دین اسلام یا هر دین دیگری پیرامون جهان به شکلی سخن گفته باشد که با وجود قوانین طبیعی در تعارض باشد آنگاه آن دین یا بخشی از آن زیر سوال خواهد رفت. اگر چنین قوانینی نداشته باشیم و این صرفا یک پنداره پیرامون هستی باشد، آنگاه نمی‌توان بر اساس این پنداره باور به نزول فرشته به شکل یک حیوان قشنگ و ... را زیر سوال برد. در این استدلال، برخلاف استدلال پیرامون جبر و اختیار، بخشی از چارچوب دینی از نگرش علمی مدرن است اخذ شده و آنگاه برخی از جزئیات باورهای دینی که با آن در تناقض یا تعارض هستند کنار گذاشته شده است. آیا نظریه‌های علمی یا مفروضات نگرش علمی (مانند وجود قوانین طبیعی، وجود ساختار ریاضیاتی قابل کشف در جهان فیزیکی و ...) را هم باید به عنوان بخشی از اصول چارچوب دینی پذیرفت و سعی کرد باورهای دینی جزئی‌ای را که با این اصول در تناقض‌اند، حذف کرد؟ اگر هم پاسخ مثبت باشد، پیش از آن لازم است عدم تناقض این نظریه‌ها و مفروضات نگرش علمی با اصول دینی (مانند خداوندی با چنین و چنان ویژگی و امکان وحی و غیره) بررسی شود. در غیر اینصورت ما اصولی برای چارچوب دینی خود پذیرفته‌ایم که با یکدیگر در تناقض‌اند و در چنین حالتی نمی‌توان چارچوب دینی منسجمی داشت. سید درچه‌ای ولی به بررسی رابطه‌ی بین دین و علم نمی‌پردازد و همخوانی آنها بررسی نمی‌شود و هم در این مورد و هم در بحث پیرامون غیرعقلانی بودن خرق عادت، بدون بررسی این رابطه، عقلانی بودن آنها و همخوان بودن آنها با اصول چارچوب دینی را فرض می‌گیرد.

در تقابل بین نقل و عقل در این بحث، سید نجف‌آبادی که نماد آخوندی قشری است نه تنها اصول چارچوب دینی را از نقل برگرفته که برای مشخص شدن تک تک امور دینی جزئی به دنبال روایت و نقلی می‌گردد تا به او بگوید چه بکند و به چه باور داشته باشد. او در این رویکرد تعبدی هیچگونه نگرانی‌ای بابت انسجام موضع خود ندارد، به شکلی که اگر روایت یا نقلی وجود داشته باشد که اصول چارچوب دینی او را نقض کند، از آنجا که او به کلیت باورهای خود به عنوان یک مجموعه نمی‌اندیشد، از آن پیروی خواهد کرد. این موضع، موضعی است که از تنبلی فکری، ناتوانی در شک کردن، ناتوان بودن از پرسشگری و ساده‌لوحی نشأت می‌گیرد. به نظر می‌رسد سید نجف‌آبادی در این دیالوگ چنین ویژگی‌هایی داشته باشد. نقدی که سید درچه‌ای در این دیالوگ می‌پروراند نقدی است علیه این نوع از تعبد که به عدم انسجام در چارچوب دینی می‌انجامد. با پذیرفتن چارچوب دینی،

در پرسشگری بسته نمی‌شود و برای پر کردن تمام جزئیات آن چارچوب، پیرامون هر موضعی که مطرح شود، می‌توان طلب دلیل کرد و بررسی کرد که آیا آن موضع و یا دلایلی که برای آن ارائه می‌شود با کلیت آن چارچوب همخوان است و یا به تناقض می‌انجامد. هر باوری که بدون پرسش و چالش پذیرفته شود، قدرتش نیز سنجیده نخواهد شد. از این رو، با چنین رویکردی باورهای بسیار سست و غیرقابل دفاع هم ممکن است در چارچوب دینی پذیرفته شوند. چنین عدم انسجامی در مواردی به شرک ختم می‌شود، یعنی موضعی که امثال سید نجف‌آبادی با خشونت به دنبال حذف آن هستند.

نقد سید درچه‌ای، نقدی است به رویکرد و منش دیندارانی که تمام اجزای باورهای خود را در قالب «این شخص گفت»، «به ما گفته شده است»، «فلان شخص گفته است»، «حدیث داریم» و ... می‌پذیرند و هیچگاه تامل نمی‌کنند که آیا آنچه که این شخص یا آن شخص گفته است و این حدیث و آن حدیث گفته است و به بخشی از باورهای آنها تبدیل شده است با اصول چارچوب دینی آنها همخوان است یا خیر.

یکی از ایده‌هایی که در این دیالوگ به بحث گذاشته می‌شود، بحث شفاعت است. اگر خداوند مهربانترین و داناترین باشد، چه نیازی است که یکی از بزرگان دینی واسطه بخشش شود؟ در این بحث هم سید درچه‌ای با پذیرفتن چارچوب دینی استدلال می‌کند که باور به شفاعت به تناقض با اصول چارچوب می‌انجامد. در این مورد خاص، علاوه بر استدلال عقلانی و نشان دادن غیرعقلانی بودن ایده‌ی شفاعت، سید درچه‌ای علت شکل‌گیری این باور غیرعقلانی و سرچشمه آن را هم می‌کاود. هرگاه یک باور غیرعقلانی داشته باشیم می‌توانیم به نحوه بروز و شیوع آن میان اعضای یک جامعه بپردازیم. او این باور را تا حدودی برگرفته از ساختار سیاسی ایران می‌داند و می‌گوید به دلیل وجود استبداد و عدم دسترسی مردم به حاکم و ضرورت دخالت واسطه برای ترتیب دادن به امور، این باور در میان ایرانیان شکل گرفته است. سپس می‌گوید «هر ملتی خداوند را بر طبق صورت خود یعنی مشابه روحیات و معنویات خود درست می‌کند. مثلاً بت‌های چینی همه قیافه‌ی چینی و بت‌های هندی همه سیمای هندی و بت‌های سیاه‌پوستان شمالی آنها را دارد. همینطور هر نحو سیاست و حکومت در ملتی رایج باشد دستگاه خداوندی نیز همان شکل به خود می‌گیرد. مثلاً در یونان قدیم که مملکت آنها جمهوری بود و افراد استقلال و آزادی داشتند دیانت آنها نیز یک نوع جمهوری بود که خدایان متعدد داشتند و آنها تحت ریاست رب الارباب شئون مختلفه زندگانی را اداره می‌کرد... اما وقتی به خدایان اقوام سامی مانند مصری‌ها و فنیقی‌ها مراجعه می‌کنیم خداوندان ظالم و قهار و حریص و عاشق قربانی و هوسران می‌شوند...» (صص ۱۲۸-۱۲۹). از نظر سید درچه‌ای، در فرهنگ ما باور به توسل و شفاعت شکل گرفته چرا که بازتاب دهنده‌ی روحیه‌ی ایرانیان است، آنها «از طرق و اسباب طبیعی اشیا صرف نظر کرده و پیوسته منتظرند که به وسیله معجزه یا خارق عادت حوائج آنها رفع شود و همانطوری که راه تحصیل ثروت و مکنت در ایران آن راه کند و تدریجی که عبارت از زراعت و تجارت و صنعت و ابداع و ابتکار در این سه حرفه است، نیست بلکه هر کس که می‌خواهد متمول شود با شتاب و عجله می‌خواهد به مقصد برسد» (ص ۱۳۰). تاثیر فرهنگ، ساختار سیاسی و روحیات و خلقیات مردم بر نگرش دینی آنها نیز می‌تواند منجر به شکل‌گیری

باورهای غیرعقلانی شود. بررسی چنین عواملی و مقایسه آنها با دیگر کشورها و فرهنگ‌ها می‌تواند به دیندار کمک کند چنین تاثیراتی را در شکل‌گیری این باورها تشخیص دهد.

شیخ حسن قمی در جایی از بحث به سید درجه‌ای می‌گوید دلایل او قانع‌کننده است ولی با اصول مذهبی مخالف است. سید درجه‌ای در پاسخ می‌گوید «نگوئید مخالف با اصول مذهبی است. به هیچ وجه با اصول مذهب مخالف نیست. بلکه با عادات و تقالید که به اسم دیانت و مذهب بر جامعه مستولی شده است مخالف می‌باشد» (ص ۶۸). سید درجه‌ای به دین راستین و دین دروغین باور دارد. یعنی دین درست و صحیحی داریم که بر اثر مرور زمان به عناصر دیگری آلوده شده‌اند. در چنین نگرشی، دیندار دین را در برابر عقل نمی‌بیند، بلکه دین را در برابر خرافه می‌داند و معتقد است که با کمک عقل می‌توان عناصر خرافی را (که شامل نقل و سنت می‌شود) حذف کرد و دین راستین را احیا کرد. وظیفه دیندار عقل‌گرا هم زدودن دین از چنین خرافه‌هایی است. این امر به روش‌های مختلفی صورت می‌گیرد. سید درجه‌ای در این دیالوگ از طریق بررسی تطابق چند باور مذهبی (مانند توانایی طول عمر بخشیدن بزرگان دینی به زندگان، شفاعت، خرق عادت و غیره) با اصول چارچوب مذهبی می‌پردازد. روش متداول دیگر، تبارشناسی تاریخی ایده‌های مختلفی است که در مذهب مطرح می‌شوند. خرافه‌های دینی بر اثر مرور زمان به چنان بخش غیرقابل تفکیکی از دین تبدیل می‌شوند که استدلال علیه آنها همچون موضع گرفتن علیه کلیت دین در نظر گرفته می‌شود. فشار علیه هرگونه نقد و بررسی باورهای دینی و ربط و رابطه‌ی آنها با اصول چارچوب دینی، به حیات خرافه در کنار باورهایی که واقعا متعلق به یک دین بوده‌اند کمک می‌کند. برخی از چنین خرافه‌هایی منفعت می‌برند ولی نمی‌توان حیات تمامی این خرافه‌ها را با منافع گروهی از دینداران تبیین کرد. به عنوان مثال، بحث‌هایی پیرامون حجاب در دین (فارغ از اینکه کدام موضع در این بحث در چارچوب دینی قابل دفاع است) به خوبی نشان می‌دهد که واکنش به چنین بحث‌هایی فراگیرتر از آنی است که بتوان با صرف منفعت یک گروه یا طبقه آن را تبیین کرد.